

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)

سال یازدهم، شماره دوم، پیاپی ۳۳، تابستان ۱۳۹۶، صص ۷۴-۵۵

## تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولوی در زندگی فردی و سلوکی

رضا روحانی\* - کبری صدیقی\*\*

### چکیده

شمس و مولوی دو شخصیت بزرگ عرفانی - ادبی، تأثیر ژرفی بر یکدیگر گذاشته‌اند. آن دو موجب تکامل و رشد روحی و سلوکی یکدیگر شدند و از این راه شهرت و پذیرش بی‌مانندی یافتند. شمس و مولانا با نشر و شرح آثار و افکار همدیگر به پیشرفت و تکامل و شکوه و شهرت ادبیات و عرفان ایرانی - اسلامی نیز افزودند. بسیاری از پژوهشگران به تشابهات و نکات اشتراک ایشان پرداخته‌اند؛ اما در شیوه زندگی و نوع و روش سلوک آنها تفاوت‌ها و حتی تضادهایی دیده می‌شود که این پژوهش برای اثبات بخشی از این ادعا تهیه و تدوین شده است. در این جستار کوشش می‌شود تا تضادها و تفاوت‌های شمس و مولوی با رویکردی تطبیقی بررسی شود و تفاوت‌ها یا تضادهای شخصیتی این دو از جنبه‌های مختلف زندگی و نوع پرورش، گفتار و رفتار بیان شود. در نتیجه این بررسی علل و عوامل تفاوت یا تضادهای فکری و سلوکی شمس و مولانا، از نظر حالات و مقامات و مقالات آشکار می‌گردد.

برای تبیین تفاوت‌ها و تضادهای مولانا و شمس در نوع زندگی و معاش و نوع اخلاق و رفتار و گفتار و نیز نوع سلوک و مقام عرفانی، این مقاله در سه بخش دسته‌بندی و تبیین شده است: بخش اول: تفاوت‌ها یا تضادها در زندگی فردی و اجتماعی؛ بخش دوم: تفاوت یا تضادهای اخلاقی و شخصیتی؛ بخش سوم: تفاوت یا تضادهای سلوکی و عرفانی.

### واژه‌های کلیدی

زندگی شمس؛ زندگی مولوی؛ سلوک شمس؛ سلوک مولوی؛ بررسی تطبیقی زندگی و سلوک

\* دانشجوی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کاشان، کاشان، ایران [r.ruhani@kashanu.ac.ir](mailto:r.ruhani@kashanu.ac.ir)

\*\* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کاشان، کاشان، ایران [Sedighi\\_sheida@yahoo.com](mailto:Sedighi_sheida@yahoo.com)

تاریخ پذیرش ۱۳۹۶/۳/۳۰

تاریخ وصول ۱۳۹۳/۱۱/۴

## ۱- مقدمه

در ادبیات عرفانی - اسلامی و ایرانی، عارفان مشهور بسیاری وجود دارند که با آثار و اندیشه‌های ارزشمند خود افزون‌بر تکامل و پیشرفت عرفان به پیشرفت ادبیات عرفانی نیز یاری رسانده‌اند. از میان این عارفان، شمس و مولوی در مقام مرید و مراد و عاشق و معشوق، عرفانی نو و سلوکی شگرف را پایه گذاشتند. میزان تأثیر و نفوذ ایشان در ادبیات عرفانی، با واسطه یا بی‌واسطه، بسیار شگرف و وسیع است.

شمس و مولوی تأثیر و تأثر بسیاری بر یکدیگر داشته‌اند؛ تاحدی که می‌توان گفت زندگی مولانا، پیش از دیدار با شمس، یک زندگی عادی و معمولی بود؛ اما «دگرگونی و تولد ثانوی او را باید نتیجه برخورد با شمس بدانیم، ابدیت نام شمس و عمر دوباره او در طول تاریخ نیز نتیجه برخورد با مولانا بوده است و این دو تن هر کدام متمم وجودی دیگری به شمار می‌رود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۲/۲).

تشابهات بسیار فکری و زندگانی و سرگذشت و ملاقات عجیب این دو، باعث شده است تا پیوسته پژوهشگران و ادیبان به آنها توجه کنند؛ آثار گرانقدر مولوی نیز به این توجه دامن می‌زند و روزبه‌روز بر استقبال و توجه پژوهندگان عرصه ادبیات به‌ویژه ادبیات عرفانی افزوده می‌شود. متون بسیاری درباره آثار مولوی نوشته شده است و مقالات فراوانی نیز به دیدار شمس و مولوی و تشابهات ایشان پرداخته‌اند؛ اما درباره تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولوی جز چند مقاله، اثر گرانقدری وجود ندارد. این مقاله به‌قدر امکان، تفاوت‌ها و تضادهای مربوط به افکار و آرا و عقاید مذهبی شمس و مولوی را بررسی می‌کند؛<sup>۱</sup> تفاوت‌هایی مانند شافعی‌بودن شمس و حنفی‌بودن مولوی (موحد، ۱۳۷۹: ۴۶ - ۴۵)؛<sup>۲</sup> برخی از این تفاوت‌ها کم‌وبیش آشکار است؛ مانند آنکه مولوی اهل شعر و شاعری و فتوا و وعظ بوده است و شمس چنین ویژگی‌هایی ندارد که البته در این جستار در این باره بحثی ارائه نمی‌شود.<sup>۳</sup>

نگارندگان در این مقاله، هم از منابع بیرونی و سخنان مناقب‌نویسان و سخنان اهل نظر بهره می‌برند و هم با استفاده و استنباط از آثار و سخنان مولوی و شمس، به دسته‌بندی و تبیین تفاوت‌ها و تضادهایشان می‌پردازند.

## ۲- تفاوت‌ها و تضادها در زندگی فردی و اجتماعی

کتاب‌های بسیاری درباره جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی و مولانا (۶۰۴ - ۶۷۲ق) نوشته شده است. بعضی از این کتاب‌ها مانند مناقب‌العارفین افلاکی، ولدنامه یا مثنوی ولدی بهاء‌الدین، یا زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی (رساله) سپهسالار و... به زندگی شخصی، انساب، سفرها، پیران و مرشدان مولوی پرداخته‌اند. در این کتاب‌ها کرامت‌سازی‌ها و قدیسه‌پروری‌های نادرست فراوانی مشاهده می‌شود؛ اما این متون از دوره نزدیک به مولوی است و به‌طور ویژه به زندگی و احوال مولانا توجه دارند؛ این موضوع در گذشته کمتر نصیب عالمان و فرهیختگان می‌شده است؛ به همین سبب از این متون در این پژوهش استفاده می‌شود. به شمس‌الدین تبریزی، معروف به شمس، تا مدت‌های طولانی توجهی نمی‌شد؛ به‌ویژه زمانی که کتاب مقالات به همت محققانی مانند ریتر و گولپینارلی (ر.ک، شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۸/۱) هنوز کشف نشده بود؛ حتی گاه حقیقت وجودی‌اش نیز انکار می‌شد؛ به‌گونه‌ای که او را جزو برساخته‌های ذهن خلاق و پویای مولوی می‌دانستند (مولوی‌نژاد، ۱۳۷۸: ۲۹۱). اطلاعاتی که اکنون از زندگی خصوصی شمس در دست است، افزون‌بر کتاب‌های پیش‌گفته، بیشتر از کتاب مقالات او استخراج شده است. در ادامه به برخی از تفاوت‌های فردی و خانوادگی مولانا و شمس اشاره می‌شود.

### ۱-۲ شمس و مولوی در دو خانواده

شمس و مولوی از دو دیار متفاوت، با دو شیوه تربیتی متفاوت پرورش یافته بودند. خانواده مولوی نسل‌درنسل، واعظانی مشهور بودند که به تربیت ریاضتی و سلوکی اهمیت می‌دادند؛ به‌ویژه در رفتار بهاء‌ولد پدر مولوی این پرورش آشکارا دیده می‌شود؛ پدری که محضر نجم‌الدین کبری را درک کرده است؛ «حضرت سلطان‌العلما بهاء‌الدین الولد در عنفوان شباب، بعد از اکتساب علوم و آداب اولا تلقین ذکر از پدر خویش برگرفته است و بدین واسطه سلسله او متصل به شیخ احمد غزالی است؛ اما بعد از این صحبت شیخ الشیوخ و قطب‌الاقطاب، ابوالجناب نجم‌الدین کبری دریافته است و از روی ریاضت و مجاهده به اعلی قلیل مشاهده شتافته و مقبول و محبوب همه دلها شده...» (خوارزمی، ۱۳۶۶: ۱۲۰). او برای یاری دین به درس و فتوی اشتغال داشت؛ اما منبر و عظ را بر مطالعه ترجیح می‌دهد؛ «در درون خانه دایم مراقب دل، ناظر به غیب و هم‌نفس ملایک و غیبیان بود این توجه به عالم درون را با رفتار و کردار خویش، به این کودک روحانی سرشتش

آموخته بود» (زرین کوب، ۱۳۷۵: ۲۱).

شمس در خانواده‌ای پرورش می‌یابد که پدر از افکار و نگرانی‌هایش بی‌خبر است و او را به سبب نخوردن غذا سرزنش می‌کند و به فرزندش می‌گوید که تو دیوانه نیستی و تربیت تو، تربیت ریاضتی نیست: «از عهد خردگی این داعی را واقعه‌ای عجب افتاده بود، کسی از حال داعی واقف نی، پدر من از من واقف نی، می‌گفت تو اولاً دیوانه نیستی، نمی‌دانم چه روش داری، تربیت ریاضت هم نیست، و فلان نیست...» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۷۷/۱).

## ۲-۲ تفاوت پیران، استادان و تحصیلات

اولین پیر و مرشد مولوی پدرش بهاء‌ولد است. وی وعظ و تذکیر را عبادت و برتر از خواندن کتاب و تدریس می‌داند؛ «...بهاء ولد وعظ کردن را نوعی ذکر و عبادت تلقی می‌نموده است و برای اشتغال بدان تدریس را هم رها می‌کرده است و از اینکه علاقه به کتاب‌ها مانع از مسافرت وی جهت وعظ و تذکیر گردد ناخرسندی داشته است» (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۷۲/۱).

گولپینارلی آغاز تحصیل مولوی را از بلخ می‌داند، شهری که گرداگرد او را دانشمندان و صوفیان فراگرفته بودند و مولانا بیش از همه می‌کوشید خود را برای چنین محیطی آماده کند (گولپینارلی، ۱۳۸۴: ۹۶).

دومین پیر و مرشد مولوی، سید برهان‌الدین محقق ترمذی است. برهان‌الدین افزون‌بر آنکه مرید و شاگرد بهاء‌ولد بود، در کودکی مربی و لالای فرزندش، جلال‌الدین مولوی، هم بود؛ «خدمت سید برهان‌الدین المحقق الترمذی؛ که از جمله اقطاب بود، و ریاضات و مجاهدات بی‌حساب داشت، مرید حضرتش بود؛ و به اتابکی حضرت خداوندگار ما، مولانا جلال‌الدین رومی منسوب» (خوارزمی، ۱۳۶۶: ۱۲۱). به همین سبب چون به قونیه رسید، مولانای جوان خود را تسلیم سید کرد و در هدایت و ارشاد پدران‌اش هرگز تردید نکرد (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۹۴/۱). مولوی برای فراگرفتن علم حال که از پدرش به سید رسیده بود، مدت نه سال در خدمت وی بود تا در همه چیز، چه در ظاهر و چه در باطن، وارث پدر گردد.

قال او را گرفته‌ای به دو دست      همچو من شو ز حال او سرمست

بود در خدمتش به هم نه سال      تا که شد مثل او به حال و به حال

(سلطان‌ولد، ۱۳۱۵: ۱۹۶-۱۹۳)

شمس، سومین پیر و مراد مولوی است. البته رابطه شمس و مولوی را باید فراتر از رابطه مرید و مرادی دانست؛ رابطه عاشق و معشوقی بود که فیضان عشق در وجود شمس، مولوی را به دریای وجود او متصل کرد تا دریا شود و به برکت عشق از آنچه او را از الله‌اش دور می‌کرد، فاصله گیرد و جز الله نبیند (ابی‌الوفا القرشی الحنفی، ۱۳۹۸: ۳۴۴)؛ (خوارزمی، ۱۳۶۶: ۱۳۱ - ۱۳۲).

خوارزمی برای مولوی پیر دیگری هم در نظر می‌گیرد و آن حضرت خضر<sup>(ع)</sup> است: «چون ذات ملک صفات او را به ریاضات و مجاهدات، مشاهدات و مکاشفات دست داد، و قابل اسرار احدی، و محرم رموز کنوز صمدی شد، به صحبت خلیفه الله فی الارض خضر علیه‌السلام، مشرف گشت. و هرگاه او را مشکلی در اسرار بی‌چون پیش آمدی؛ حضرت خضر علیه‌السلام مصور شدی و کشف آن فرمودی» (خوارزمی، ۱۳۶۶: ۱۲۶).

البته سه شخص نام‌برده، پیران سلوک عرفانی مولوی هستند؛ او در حلب و دمشق جز این افراد، استادانی داشت که نزد آنان، علوم ظاهری مثل فقه و کلام و حتی عرفان مدرسی را آموخته بود. شمس، مرید شیخ ابوبکر سلهباف تبریزی بود که در کشف‌القلب یگانه روزگار خود بود. البته مقام عرفانی شمس به درجه و مرتبه‌ای رسیده بود که او را نمی‌پسندید و عالی‌تر می‌جست تا از برکت آن والاتر رود. در این طلب، سال‌ها گرد عالم می‌گشت و بدان نام مشهور شد که وی را شمس‌الدین پرنده می‌خواندند (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۱۷۶).

شمس افزون‌بر مریدی ابوبکر سلهباف، در محضر استادان دیگری مثل شمس‌الدین خوبی (خونجی) و... بوده است؛ اما آنچنان که از محتوای مقالات پیداست و خود او درباره ابوبکر سلهباف و شمس خوبی می‌گوید، هرگز از پیران خود راضی نبوده است و اگر از تبریز بیرون می‌رود، به امید یافتن شیخ کامل است؛ بنابراین اگر شمس خوبی و حتی در ابتدا مولوی را ترک می‌کند، به این سبب است که ایشان چیزی به وی نمی‌آموزند (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۲۲۱/۱، ۲۴۱ و ۸۸/۲).<sup>۴</sup>

مولوی پیش از دیدار با شمس، طالب علم و دانش است و برای کسب علم به دمشق و حلب و... سفر می‌کند. سپهسالار می‌گوید مولوی مدتی را در دمشق نزد شیخ محیی‌الدین عربی، شیخ سعدالدین حموی، شیخ عثمان رومی، اوحدالدین کرمانی و شیخ صدرالدین قونوی صحبت فرمود و هم‌چنین مدتی در حلب در چند مدرسه تحصیل کرد و به هم‌صحبتی و شاگردی مولانا کمال‌الدین بن عدیم پرداخت (خوارزمی، ۱۳۶۶: ۱۳۳)؛ (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۳۰ - ۲۳).

شمس تبریزی سراسر عمرش در سفر بود و لقب «شمس پرنده» به او داده شد. وی هرگز قصدش آموختن علوم رایج و ظاهری زمانه نیست؛ بلکه در پی شیخی کامل است تا به او بیاموزد به گونه‌ای که وقتی مولوی را می‌یابد، کسی که سال‌ها منتظر همدمی با او بوده است، می‌گوید: «سبب فراق اگر بود این بود و آنکه مرا نمی‌آموزی. من چون اینجا آموختن بیابم، رفتن به شام رعنایی و ناز باشد» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۸۸/۲). سفرهای مولوی پس از کسب علم و یافتن شهری در امان از غوغای مغولان، به پایان می‌رسد و البته این به جایگاه مولوی نیز وابسته بود: «مولوی شیخ شهر بود و مریدان داشت و در موضعی نبود که بتواند به سفر برود» (موحد، ۱۳۷۵: ۷۵).

### ۳-۲ تفاوت در نوع پوشش و لباس

مولوی چنان‌که مناقب‌نویسان می‌نویسند، قبل از دیدار شمس، لباس فقیهان و مفتیان بر تن داشت: «دستار خود را می‌پیچید و ارسال می‌کرد و ردای فراخ‌آستین [...] می‌پوشید» (فروزانفر، ۱۳۵۴: ۶۶، به نقل از دولت‌شاه) و بعد از فراق شمس فرجی و دستار دখانی که نشانه سوگواری بود بر تن داشت: «... فرمود از هندباری فرجی ساختند و کلاه از پشم عسلی بر سر نهاد... هندباری را اهل عزا می‌پوشیدند... و پیراهن را پیشبار پوشیده و کفش و موزه مولوی در پای کردند و دستار را با شکر آویز برپیچیدند...» (همان: ۷۳).

درمقابل شمس تاحداً امکان لباسی می‌پوشید تا شناخته نشود: «... مفتاح را در گوشه دستارچه قیمتی بسته، بر دوش می‌انداخت، تا خلق گمان کنند تاجری بزرگ است» (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۱۷۷). وقتی که مولوی برای نخستین‌بار، با شمس دیدار می‌کند، لباس او نم‌دی سیاه است: «نمدی سیاه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده گشت می‌کرد» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۸۲).

### ۴-۲ شیوهٔ امرار معاش شمس و مولوی

هزینهٔ زندگی مولوی از تدریس در مدرسه و وجوه دریافتی از فتوی بود: «... از وجوه فتوی و حق‌التدریس زندگانی می‌کرد و ابدأ خویش را آلودهٔ منت کسان نمی‌فرمود و از دنیا و دنیاوی استغنا عظیم داشت و هرچه به دست می‌آمد بر فقرا و بیچارگان تفرقه می‌ساخت و ...» (فروزانفر، ۱۳۵۴: ۱۴۵). به نظر می‌رسد افزون‌بر حق‌التدریس و وجوه فتوی، به‌ندرت از نذورات نیز زندگی می‌گذراند: ای دریغاً لقمهٔ دو خورده شد جوشش فکرت از آن، افسرده شد (مولوی، ۱۳۷۳: ۱/۳۹۹۰)

شمس، وابسته به مدرسه یا خانقاهی نیست که از حق‌التدریس و نذورات برخوردار شود. او به معلمی و مکتب‌داری می‌پردازد (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۳۴۰/۱، ۳۵۰ و ۱۷/۲) و به فعلگی می‌رود «سه روز به فاعلی رفتم، کس مرا نبرد زیرا ضعیف بودم. همه را بردند و من آنجا ایستاده» (همان: ۲۷۸/۱). البته به جز این دو کار، گاه مشاقتی (گچ‌کاری و رنگ‌کاری) و بندبافی (بند شلواری) نیز می‌کرد و از دسترنج خود روزگار می‌گذرانید (موحد، ۱۳۷۹: ۶۹ به نقل از سپهسالار و افلاکی) شمس در مقالات آشکارا این نکته را بیان می‌کند که صوفیان و فقها در آن روزگار کار نمی‌کردند و از دسترنج خود نمی‌خوردند: «گفتمی که شرب پیش من مکنید و آن دگران گفتندی که ما فقها مدرسه و مسجد داریم، باک نمی‌خوریم، تو به دسترنج خود کار می‌کنی چه باک اگر در میان بازار خوری؟» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۵۵/۲).

## ۵-۲ غربت شمس و آشنایی با مولوی

مولوی مفتی و واعظ مشهور شهر قونیه است که بیش از هزاران مرید، از بزرگان و ثروتمندان شهر تا فقیرترین و حتی بی‌نام و نشان‌ترین اشخاص شهر، در مجلس وعظ او حاضر می‌شدند و او را بزرگداشت می‌کردند؛ آن‌چنان که فرزندش در *ولنامه* می‌نویسد:

هزارش مرید بیش شدند گرچه اول ز صدق دور بندند  
مفتیان بزرگ و اهل هنر دیده او را به جای پیغمبر  
(سلطان‌ولد، ۱۳۱۵: ۱۹۸)

شمس همیشه از شناخته‌شدن می‌گریزد. هر جا که شناخته می‌شود، رخت سفر می‌بندد و می‌رود؛ هر چند شناخت آنان، ظاهری بود: «رفتیم به ارزنجان، از یاران جدا شدیم؛ زیرا تا شناخته بودند خوش بود، بازی می‌کردیم، و کشتی می‌گرفتیم. چون شناخته شد، آمدند که خود همه تویی» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۲۷۸/۱).

## ۶-۲ رفتار دوگانه اهل قونیه با شمس و مولوی

اهالی قونیه از پیر و جوان، درباری و افراد عادی، ثروتمندان و فقرا و... به مولوی احترام می‌گذاشتند و مولوی در نظرشان از پایگاه و اعتبار خاصی برخوردار بود؛ اما شمس بیگانه‌ای بود که آنان را از فقیه و واعظ محبوبشان جدا کرده بود. از این رو نه تنها اعتباری نداشت، بلکه او را از شهر و حجره بیرون کردند و گفتند فقیه این مدرسه نیستی تا در این مکان حجره‌ای داشته باشی.

هم‌چنین او را به زندان می‌افکنند و تهدید می‌کنند و ناسزا می‌گویند؛ چنان در آزار و اذیت او می‌کوشند که حتی سلطان‌ولد که برای بازگشت او به دمشق رفته است، بر پای او می‌کوبد؛ بنفشک نامی اسباب و وسایلش را جمع می‌کند و به نشانه ترک خانه و قونیه به دستش می‌دهد (همان: ۳۳۵/۱ - ۳۳۴، ۳۵۲ - ۳۵۱).

به جز تفاوت‌ها یا تضادهای زندگی شخصی یا اجتماعی شمس و مولوی، تفاوت‌ها یا تضادهای مهم‌تری در اخلاقیات و نوع سلوک فردی و اجتماعی و عرفانی این دو دیده می‌شود که هم از اهمیت بیشتری برخوردار است و هم با یکدیگر بده‌بستان‌های ناگزیری دارند.

### ۳- تفاوت یا تضادهای اخلاقی و شخصیتی

شمس و مولوی از نظر اخلاقی و شخصیتی نیز تفاوت‌ها و تضادهای رفتاری و گفتاری متعددی دارند. از سخنان شمس که در معرفی حال و کار خود و مولوی می‌گوید، چنین برمی‌آید که شمس آفتابی است که هیچ چشمی نمی‌تواند به آن نظر کند و از آن بهره جوید؛ اما مولوی مهتابی است که روشنی خود را از آفتاب وجود شمس می‌گیرد و به دیگران می‌رساند: «نفاق کنم یا بی‌نفاق گویم؟ این مولانا مهتاب است. به آفتاب وجود من دیده درنرسد، الا به ماه دررسد. از غایت شعاع و روشنی، دیده طاقت آفتاب ندارد و آن ماه به آفتاب نرسد، الا مگر آفتاب به ماه برسد» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۱۵/۱). البته این سخن شمس را به دو گونه مختلف می‌توان تفسیر کرد؛ یکی آنکه این سخن، توصیف و تصویری بی‌نفاق از حال و کار و وظیفه و کارکرد آن دو است که شمس بر زبان می‌آورد و یا آنکه تفسیری تفاخرآمیز است که شمس از خود می‌کند و با سایر سخنان او در معرفی بزرگی مولوی در تضاد است.<sup>۵</sup> البته مولوی نیز «در چندین جا، خود را در برابر آفتاب وجود شمس‌الدین به ماه تشبیه می‌کند [...] و شهرت خود را در اثر همجواری با شمس می‌داند:

شمس تبریز که مشهورتر از خورشید است      من که همسایه شمس چو قمر مشهورم  
(لاهوئی، ۱۳۹۰: ۲۵)

مولوی در اثر غلبه معنی لال می‌شود؛ اما شمس را چنین حالتی نیست: «من چون شعر گویم در اثناء سخن، باز شکافم، و معنی سر آن بگویم. بعضی از غلبه معنی لال شوند، مولانا را لالی نیست الا غلبه معنی، و قومی را قلت معنی، مرا از این هیچ نباشد» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۳۸/۱، ۳۴۸).



مولوی نوشته‌های شمس را با نوشته‌های دیگران می‌آمیزد، این نکته شمس را می‌آزارد؛ زیرا او نوشته‌های مولوی را حتی با قرآن نمی‌آمیزد. از این موضوع می‌توان برداشتی تأویلی داشت که مولوی عشق شمس را با عشق و علاقه به دیگران می‌آمیزد و یا شمس را با دیگران یکسان می‌داند؛ شمس نیز بارها در مقالات به این نکته اشاره می‌کند که ورق خود خواندی، ورق یار نیز بخوان که منظورش در این سخن، شناخت محبوب است (همان: ۸۸/۲).

### ۱-۳ تندخویی شمس و خوش‌خویی و سازش مولوی

مولوی در کار گفتن و سرودن و نوشتن، به‌ویژه وقتی هوشیار و آگاه است، حال مخاطب و خوشامد یا ناخوشایندی او را در بیشتر اوقات در نظر می‌گیرد و نگران ملال و رنجش مردم یا مریدان است؛ به همین سبب درخور ایشان سخن می‌گوید: «اکنون این قوم که بر ما می‌آیند اگر خاموش کنیم، ملول می‌شوند و می‌رنجند! و اگر چیزی گوئیم، لایق ایشان می‌باید گفتن، ما می‌رنجیم! می‌روند و تشنیه می‌زنند که از ما ملول است و می‌گریزد! هیزم از دیگ کی می‌گریزد؟! الا دیگ می‌گریزد، طاقت نمی‌دارد... پس گریختن ما گریختن ایشان است، ما آینه‌ایم!» (مولوی، ۱۳۴۸: ۹۳).

شمس بسیار دلسوز و مشفق و مهربان و نیز غمخوار و دعاگوی دیگران است (موحد، ۱۳۷۹: ۱۸۴ - ۱۸۳)؛ اما در سخن گفتن پروایی ندارد و اهل سازش و مدارا نیست. او از نگرانی یا رنجش مخاطب ترسی ندارد؛ برخلاف مولوی که اهل مداراست و دوست ندارد کسی از او برنجد: «...دی خیال تو را پیش نشاندم، مناظره می‌کردم که چرا جواب اینها نمی‌گویی آشکارا و معین. خیالت گفت که شرم می‌دارم از ایشان و نیز نمی‌خواهم که برنجد...» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۸۷/۱).

زمانی که بر مولوی به سبب تکرار سخن خرده می‌گیرند، در جواب می‌گوید که شما سخن اول را نفهمیدید برای همین مجبور به تکرار هستیم (مولوی، ۱۳۴۸: ۱۱۷)؛ اما شمس آنان را بی‌مایگانی می‌داند که نمی‌توانند سخن او را درک کنند؛ وگرنه سخن شمس نیک و مشکل است و هربار که گفته می‌شود معنی دیگری فهمیده می‌شود (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۶۸/۱).

مولوی، اگرچه سخنش لدنی است، در بند نفع یا ضرر کسی نیست؛ اما شمس از کودکی با سخنش تربیت می‌کند. شمس فعال است؛ اما مولوی تنها قوال است (همان، ۱۳۹۱: ۱۶۹/۲).

البته چنان‌که مشهور است شعر و شاعری مولوی «از قرب چهل سالگی، یعنی از آن ایام که به شمس تبریزی پیوسته و مجذوب عشق او شده بود، شروع شده است؛ در همان اوان است که به

قول فرزندش سلطان ولد «شیخ مفتی ز عشق شاعر شد» و لیکن... باید گفت که دیدار شمس برای مولوی به منزله آفتابی بود که به درخت بارآور تافت؛ آن را بشکافید و گل و میوه‌ای را که در کمون او نهفته و مستتر بود، ظاهر و آشکار گردانید» (همایی، ۱۳۶۶: ۱۰۰۰/۲).

شمس نیز از عارفانی است که فراتر از حدّ نوشتن هستند؛ او هرگز دست به قلم نبرده است (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۲۲۵/۱)؛ بلکه دیگران، گفتار او را می‌شنیدند و ثبت و ضبط می‌کردند. شاید «بالاترین درجه خلاقیت هنری، در حاشیه تجارب دینی، کار همین دسته از عارفان است و اینان را باید معماران جهان معنی خواند و سازندگان الگوهای نگاه هنری به الاهیات اسلامی که دیگران بر هنجار ایشان حرکت می‌کنند. پس از این دسته، عارفانی هستند که دارای تأملات مشخصی در قلمرو الاهیات اسلامی‌اند. اینان گاه با الهام از نگاه دسته اول و گاه با فرورفتن در اعماق تجربه دینی، دستاوردهای هنری و زبانی خاص خود را دارند و می‌کوشند که این عالم روحی را «از دل به کاغذ آورند» و با «مرکب عشق» بنویسند... و مولانا (در فیه مافیه). اینان و مانند اینان را باید اندیشه‌ورزان این قلمرو روحانی به شمار آورد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲: ۲۸۰).

تربیت مولوی در محیطی پاک و مذهبی - عرفانی با مراقبت پدری چون سلطان‌العلما بهاء‌ولد سبب شد تا او از نظر اخلاق و سیرت سرآمد و ستوده اهل حقیقت و مردم روزگار خود باشد (فروزانفر، ۱۳۵۴: ۱۴۱).

مولوی بسیار متواضع است و در کوچه و بازار با مردم با شرم‌رویی و فروتنی رفتار می‌کند و نسبت به مریدان خالصانه، مهر و دوستی می‌ورزد (زرین‌کوب، ۱۳۵۸: ۹۸/۱). وی می‌کوشد تا هیچ‌کس از او آزرده و رنجیده نشود: «مرا خویی است که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود. اینکه جماعتی خود را در سماع بر من می‌زنند و بعضی یاران، ایشان را منع می‌کنند. مرا خوش نمی‌آید. و صدبار گفته‌ام برای من کسی را چیزی مگوئید. من به آن راضی‌ام!» (مولوی، ۱۳۴۸: ۷۴). شمس «آدمی استثنایی بود که خود را و سخن خود را برتر از ابنای زمان می‌دانست. رک‌گوی و تند و ستینهنده بود و بی‌پروا بود. حوصله نداشت با هرکس به گفت‌وگو بنشیند و پیداست که چنین برخوردی با جمعی میان‌مایه و مدعی که خود را «اهل صوفی و صفا» می‌دانستند گران می‌آمد» (موحد، ۱۳۸۷: ۹۰).

البته شمس خود را انسانی صبور می‌داند که حلم او در حدّ کمال است و اگر جواب کسی را

درشت می‌دهد به این سبب است که نمی‌خواهد شادی و خوشی اندرون را از دست دهد: «مقصود از این جواب سخت گفتن آن است، که آن درشتی از اندرون برون آید و زیادتى نکند، من اوذی و لم يتأذى فهو حمار؛ اما قوت تحمل و حلم به کمال است و هیچ مرا با رنج نسبتی نیست. هستی من نماند که رنج از هستی بود، وجود من پر از خوشی است. چرا رنج برونی را به خود بگیرم؟ به جوابی و دشنامی دفع کنم، از خانه برون اندازم» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۲۶۹/۱-۲۶۸).

فروزانفر برای علت نفرت مریدان از شمس نکاتی بیان می‌کند که از آن جمله است: تغییر روش و مسلک مفتی و واعظ شهرشان، پای‌بند نبودن شمس به ظواهر و عقایدشان، امتحان آنان و گرفتن صله برای دیدن مولوی، طعن و سرزنش علما و مردم قونیه در حق شمس، طعن و تعریض شمس به عموم مردم و... (فروزانفر، ۱۳۵۴: ۷۳ - ۷۵).

شمس «مردی دیرجوش، تنگ‌حوصله و بی‌اعتنا به همه موازین حاکم بر عرف و عادات‌های زمانه بوده است... نگاه شمس به مسائل عصر، در حوزه دین و اخلاق و تصوف، نگاهی بی‌رحم و تند و بی‌پرواست... شیوه گفتارش به گونه‌ای بوده است که ناآشنایان حمل بر دعوی می‌کرده‌اند» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۸/۱).

عامه مردم در نظر شمس، منافقانی هستند که از سخن راست خوششان نمی‌آید (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۳۹/۱) و بیشتر با آنان باید سخن از دوزخ گفت (همان: ۱۴۲/۱)؛ جولاهگان و بی‌مایگانی هستند که سخن شمس را نمی‌فهمند و از درک حقیقت سخن او عاجز هستند به همین سبب بر شمس خرده می‌گیرند (ر.ک. همان: ۱۳۹۱: ۱۶۸/۱ و ۴۴/۲)؛ آنان شایستگی اقتدا ندارند و وعظ برای این جماعت فایده‌ای ندارد (همان: ۱۳۹۱: ۳۰۲/۱ و ۲۴/۲). قومی ناهموار هستند که اگر شمس به داد مولوی نمی‌رسید وی را به زیان می‌بردند: «مرا فرستاده‌اند که آن بنده نازنین ما میان قومی ناهموار گرفتار است، دریغ است که او را به زیان برند» (همان: ۲۴/۲).

سازش و مدارای مولانا به واعظی و شیوه تعلیمی او برمی‌گردد. او معتقد است، تحمل گستاخی بی‌ادبان، مصداق ادب است و برای فرد صبور فواید سلوکی دارد:

ای مسلمان خود ادب اندر طلب      نیست الا حمل از هر بی‌ادب  
... زانک خوش خو آن بود کو در خمول      باشد از بدخوی و بدطبعان حمول  
(مولوی، ۱۳۷۳: ۷۷۴/۴ - ۷۷۱)

شمس عارفی تندخوست، گفته‌اند که تندخویی او «ناشی از مراعات نکردن موازین ادب نبود. ... شمس به نیروی معنوی پاره‌ای حقایق را «می‌دید»؛ اما به علت عظمت درخشش آنچه می‌دید - یا به علت اینکه او مانند مولانا به گنجینه سخن دری دسترسی نداشت، و یا به هر علتی دیگر - توان تبیین آنچه را که می‌دید، نداشت. گویی بغضی گلوی او را گرفته بود. جوشش درونی‌اش، به‌ویژه در برخورد با پاره‌ای خودنمایی‌های عرفای مرسوم، انفجارگونه بود. کلامش آتش فشانی می‌شد «بی هیچ ترتیبی و آدابی» می‌گفت آنچه را که به نظرش می‌آمد» (طالقانی، ۱۳۷۹: ۱۷۳).

شمس با وجود رک‌گویی و ستهندگی، قلبی مهربان داشت و همه را نه در ظاهر، بلکه در اعماق وجودش دوست می‌داشت: «بسیار بزرگان را در اندرون دوست می‌دارم و مه‌ری هست الا ظاهر نکنم که یکی دو ظاهر کردم و هم از من در معاشرت چیزی آمد حق آن صحبت ندانستند و نشناختند. بر خود گیرم که آن مهر نیز که بود سرد نشود» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۲۱/۱).

### ۲-۳ کبر و نخوت شمس و تواضع مولوی

شمس وجود خود را کیمیایی می‌داند که برای زر ساختن احتیاجی به ریختن نیست: «وجود من کیمیایی است که بر مس ریختن حاجت نیست. پیش مس برابر می‌افتد همه زر می‌شود کمال کیمیا چنین باید» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۴۸/۱).

عجایب اندرون شمس بسیار زیبا و دیدنی‌تر از عجایب عالم بیرون است. او به شخصی که مجذوب عالم بیرون است می‌گوید بیا و اندرون مرا تماشا کن (همان، ۱۳۹۱: ۱۸۴/۱). شمس، آفتاب است و زائیده آفتاب و سخنش چون آفتاب است (ر.ک. همان، ۱۳۹۱: ۲۱۸/۱، ۱۱۵ و ۱۲۲/۲). دل او خانه فرشته است و دیو هرگز نمی‌تواند به آن راه یابد (همان: ۲۱۱/۱). بنابر ادعای تفاخرآمیزش هرکس به او خدمت کند، هرچند ناچیز، نیک‌فرجام خواهد شد؛ اگرچه کافر باشد (همان: ۳۱۷/۱).

تواضع مولوی به‌گونه‌ای است که شمس به تحسین آن زبان می‌گشاید و می‌گوید: «مولانا در این ربع مسکون مثل او نباشد در همه فنون، خواه اصول، خواه فقه، و خواه نحو، و در منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن بگوید به از ایشان و با ذوق‌تر از ایشان و خوب‌تر از ایشان، اگرش نباید و دلش بخواهد و ملالتش مانع نیاید. و بی‌مزگی آنکه اگر من از سر خُرد شوم و صد سال بکوشم، ده‌یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن، آن را نادانسته انگاشته است و چنان می‌پندارند

خود را پیش من، وقت استماع که شرم است نمی‌توانم گفتن که بچه دوساله پیش پدر یا همچو نومسلمانی که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد زهی تسلیم» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۳۲/۲).  
مولوی بسیار متواضع است؛ اما کبر و نخوت درویشان و حتی شمس را تبیین می‌کند و می‌گوید اگر در رفتار با آنان ادب را رعایت نکنی، نمی‌توانی از رسالتشان برخوردار شوی:

نخوتی دارند و کبری چون شهان      چاکری خواهند از اهل جهان  
تا ادب‌هاشان به جا گه ناوری      از رسالتشان چگونه برخوردار  
کی رسانند آن امانت را به تو      تا نباشی پیششان راکع دو تو  
(مولوی، ۱۳۷۳: ۳۶۰۶/۳ - ۳۶۰۸)

#### ۴- تفاوت یا تضادهای سلوکی و عرفانی

شمس و مولوی از نظر سلوکی و عرفانی نیز تفاوت‌ها یا تضادهای آشکاری دارند که اشاره به آنها، برای شناخت بهتر جوانب مختلف زندگی روحی آن دو و نیز فهم و تبیین علل اختلاف‌های فکری آنها مؤثر است.

#### ۴-۱ شطحیات و کمیت آن در کلام شمس و مولوی

در مقالات شمس شطحیاتی از قول شمس وجود دارد؛ اما شطحیات در سخنان مولوی به‌ویژه، آثار تعلیمی مولوی، فیه‌مافییه و مثنوی، اندک است و یا به روشنی سخن شمس نیست. البته مقالات اثری تعلیمی نیست؛ ولی مانند فیه‌مافییه در مجالس و برای مریدان و یا اهل مجلس گفته شده است. نمونه‌های برخی از شطحیات یا شطح‌گونه‌های شمس که بیشتر لحن و شکلی متناقض‌نما و ساختارشکن دارد، در ادامه بیان می‌شود: او خوشی را در الحاد و زندقه می‌داند (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۱۱۴/۱) و می‌گوید کافر کجاست تا او را سجده کنم. وی مسلمانی را بی‌مزه می‌داند و مزه را در کفر می‌چشد و بر این باور است که از مسلمان راه و نشان مسلمانی را نمی‌توان یافت؛ زیرا مسلمان به دین خود فریفته و مغرور است و به درستی یا نادرستی رفتار خود شک نمی‌کند؛ اما ملحد، وجودش از هرگونه نخوت و تکبر برخاسته از باور دینداری تهی است و چون ظرفی آماده لبریز شدن است: «هر مسلمانی را ملحدی در بایست است، هر ملحدی را مسلمانی. در مسلمانی چه مزه باشد. از مسلمان هیچ نشان و راه مسلمانی نیابی، از ملحد راه مسلمانی نیابی. آنچه گفتم نهایت مطلوب طالب است، از آن عالی‌تر می‌بایست گفتن، الا بر نمط سخن ما واقف نیستند، سرگشته شوند» (همان: ۱۴۴/۱).

مولوی کفر و ایمان را محکی می‌داند که باعث تمایز و شناخت می‌شود: «پس بعضی سخن‌ها نقد است و بعضی نقل است و به همدیگر می‌مانند. ممیزی می‌باید که نقد را از نقل بشناسد و تمییز، ایمان است و کفر، بی‌تمییزی است. نمی‌بینی که در زمان فرعون چون عصای موسی مار شد و چوب‌ها و رسن‌های ساحران جمله مار شدند، آن که تمییز نداشت، همه را یک لون دید و فرق نکرد و آن که تمییز داشت، سحر را از حق فهم کرد و مؤمن شد به واسطه تمییز؟» (مولوی، ۱۳۴۸: ۱۴۶). گاهی شمس در مقالات شطحیاتی دارد که شطحیات بایزید و حلاج را به خاطر می‌آورد: «... گفتم: مرا مهاری است که هیچ‌کس را زهره نباشد که آن مهار من بگیرد؛ الا محمد رسول‌الله، او نیز مهار من به حساب گیرد، آن وقت که تند باشم که نخوت درویشی در سرم آید، مهار را هرگز نگیرد» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۲۴۵/۱).

در دو اثر تعلیمی فیه‌ما‌فیه و مثنوی، شطح، کم دیده می‌شود. با وجود اندکی شطح در مثنوی، نمونه‌ای از آن در ادامه بیان می‌شود:

آن دمی را که نگفتم با خلیل	آن غمی را که ندانند جبرئیل
آن دمی که ز وی مسیحا دم نزد	حق ز غیرت نیز بی‌ما هم نزد
ما چه باشد در لغت؟ اثبات و نفی	من نه اثباتم، منم بی‌ذات و نفی
من کسی در ناکسی در یافتم	پس کسی در ناکسی در یافتم

(مولوی، ۱۳۷۳: ۱۷۳۲/۱ - ۱۷۳۵)

در دیوان کبیر یا دیوان غزلیات شمس تبریزی که هدف، تعلیم و وعظ مخاطب عام نیست، انواعی از کلام متناقض‌نما و شطح یا شطح‌آمیز دیده می‌شود: (نیز ر.ک: حسینی ۱۳۸۶: ۱۰۷ - ۱۲۳)

آه چه بی‌رنگ و نشان که منم	کی بینم مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آور	کو میان اندر میان که منم
کی شود این روان من ساکن	این چنین ساکن روان که منم
بحر من غرقه گشت هم در خویش	این چنین ساکن روان که منم

(مولوی، ۱۳۳۶: ۱۷۵۹/۴)

#### ۲-۴ ادعای کرامات یا بی‌ادعایی آن در کلام شمس و مولوی

اگر بپذیریم مطالب مقالات شمس اصل سخنان اوست، باید شمس را از عرفایی بدانیم که از

کرامات خود سخن می‌گویند. او هرچند همه اسرار مگو را فاش نمی‌کند، گاه حلاج‌وار سخن می‌گوید.

مولوی با آنکه مناقب‌نویسان کرامات بسیاری به او نسبت می‌دهند، در هیچ‌کدام از آثارش ادعای کرامات ندارد و سخنی از کرامات (احتمالی) خود به میان نمی‌آورد.

شمس معتقد است، اگر مولوی از سر جاه و مقام برخاست و به مسیر عشق گام نهاد، خواست و اراده او بود و تا او نخواست، مولوی نیامد: «ای والله شیخ و چشم ما بدو باز شد. در حق همه همین بود تا ما نیاوردیمشان نیامدند، تا نخواستیم نشد» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۲۲۲/۱).

شمس مدعی است که او جبرئیلی روحانی است که به وی الهام می‌شود تا از لوح ربّانی حرف سبحانی را بخواند: «از جوش دریای کلام حق بر لوح، الفی نقش گشت. فرمان آمد که ای جبرئیل روحانی، برخوان از لوح ربّانی، این حرف سبحانی. سخن تمام نکرده بودم، شهاب بگریخت، گفت: طاقت نمی‌دارم در روی تو نگه‌کردن. گریخت. گفتم: آخر چیست؟ می‌گریخت و می‌گفت: چیز عجیب، چیز عجیب...» (همان: ۲۲۵/۱).

#### ۳-۴ مجذوب سالک و سالک مجذوب

مولوی سالک مجذوب است؛ زیرا در خانواده‌ای متولد می‌شود که اجدادش واعظ و خطیب بودند. پدرش واعظی است که وعظ را با چاشنی عرفان می‌آمیزد و وعظ‌کردن را نوعی ذکر و عبادت می‌داند (زرین‌کوب، ۱۳۵۸: ۷۲/۱). او نخستین پیر و راهنمای جلال‌الدین است. بعد از پدرش برهان‌الدین محقق ترمذی پیر و مرشد او می‌شود. به قول افلاکی وقتی سید سردان به مولوی می‌رسد به او می‌گوید که در جمیع علوم از درجه پدر گذشته‌ای؛ اما پدرت هم علم قال و هم علم حال را به کمال داشت و اکنون می‌خواهم که در علم حال که از پدرت به من رسیده است سلوک کنی که آن علم انبیا و اولیاست (افلاکی، ۱۳۶۲: ۵۸). شمس پس از سید برهان‌الدین، مرشد و مراد مولوی می‌شود و به هدایت مریدی می‌پردازد که آماده رسیدن به سرمنزل مقصود است.

شمس گویا بیشتر مجذوب سالک است. در مقالات از خاطرات کودکی خود و واقعه‌ای عجیب سخن می‌گوید که خواب و خوراک را از او می‌رباید؛ به گونه‌ای که این کودک نازپرورده ضعیف می‌شود و خانواده‌اش حیرت می‌کنند، تاحدی که پدرش به او گفته بود تو دیوانه نیستی، تربیت، ریاضت هم نیست (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۷۷/۱).

خانواده شمس، تربیت نکردن ریاضتی او در خانه، نداشتن رهبران و مرشدانی مانند مرشدان مولوی که در کودکی در کنارش باشند، از دلایل دیگری است که برای مجذوب سالک بودن شمس می‌توان بیان کرد. افزون بر این نکات، روش و راه عاشقانه‌ای که شمس در عرفان اسلامی - ایرانی تبلیغ و توصیه می‌کند با عرفان مدرسی بسیار تفاوت دارد. اگر می‌گوییم شمس از داشتن مرشد محروم بود، به سبب نارضایتی شمس از استادان و مشایخی است که هرگز نتوانستند عطش درونی او را سیراب کنند. شمس به شمس خویی (خونجی) می‌گوید چون تو مرا چیزی نمی‌آموزی، می‌روم کار می‌کنم (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۲۴۱/۱) و گویا شمس خویی به مجذوب سالک بودن شمس پی برده است، آنجاکه می‌گوید نمی‌تواند بر لوح وجود شمس که خداوند آن را گرد و مرد نیکو آفریده است چیزی نقش کند... زیرا گوهری بس شریف می‌بیند (همان: ۲۲۱/۱). علت دیگری که برای مجذوب سالک بودن شمس و هم‌چنین سالک مجذوب بودن مولوی می‌توان بیان کرد، این است که اگر مولوی مجذوب سالک بود قبل از دیدار با شمس می‌بایست مراحل سلوک را تا بالاترین درجه طی کرده باشد؛ اما وی «از آن نوابغ کم‌نظیر است که کشف گوهر درونی آنها بی «دلیل راه» مقدور نیست؛ وگرنه سی و هشت سال از وجود شریف سرشار از علم قال و مخزن احوال خود را در انتظار «تقارن» دیداری با درشت‌گفتاری گمنام نمی‌ماند» (طالقانی، ۱۳۷۹: ۱۳۵/۱).

#### ۴-۴ ولی مشهور و ولی مستور

شاید تفاوت دیگر شمس و مولوی را در شهرت و گمنامی ایشان بتوان یافت که به بحث قبلی نیز مربوط می‌شود. مولوی، شمس را از مستوران حق می‌داند و بر پایه دست‌بندی او در فیه مافیه (ص ۸۸) «اولیای حق بر دو قسم‌اند: اولیای مشهور که ظاهرند... و اولیای مستور که حتی از دید اولیای مشهور نهان‌اند...؛ بحث ولی مشهور و ولی مستور... بحثی است که اصل آن را باید در مقالات (۱۲۷) شمس یافت: «ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر سر منبرها و محفل‌ها ذکر ایشان می‌رود، بندگان اند پنهانی از مشهوران تمام‌تر و مطلوبی هست. بعضی از اینها او را دریابند. قصه آن مطلوب در هیچ کتاب مشهور نشد» (موحد، ۱۳۷۹: ۱۵۵ - ۱۵۶).

در همین نسبت است که سلطان‌ولد رابطه مولوی و شمس را رابطه حضرت موسی (ع) و حضرت خضر (ع) می‌داند و معتقد است همان‌گونه که حضرت موسی (ع) با مقام رسالت و نبوت به دنبال خضر راه افتاد تا از درجه کمال به اکملی دست یابد، مولوی هم به دنبال ولی اکملی می‌گشت



تا اینکه شمس را به دست آورد که از مستوران قباب غیرت حق بود و مرید و مطیع وی گشت تا راه دشوار اکملی را به یاری انفاس وی طی کند:

غرضم از کلیم مولاناست	آن که او بی‌نظیر و بی‌همتا است
آن که چون او نبود به جهان	آن که بود از جهان همیشه جهان
...با چنین عز و قدر و کمال	دائم‌ابود طالب ابدال
خضرش بود شمس تبریزی	آن که با او اگر در آمیزی
...آن که از مخفیان نهان بود او	خسرو جمله واصلان بود او
...غیرت حق و را نهان می‌داشت	دور از وهم و از گمان می‌داشت
نزد یزدان چو بود مولانا	از همه خاص‌تر به صدق و صفا
گشت راضی که روی بنماید	خاص با او بر آن بیفزاید

(فروزانفر، ۱۳۵۴: ۶۲ - ۶۱)

مولوی ولی مشهور و شمس ولی مستور است؛ زیرا «به‌راستی اگر شمس نبود، مولانا، مولانا نمی‌شد. شیخی از گروه مشایخ و یا صوفی‌ای از صوفیان بی‌شمار می‌شد. این هم محقق است که اگر مولانا با شمس دیدار نمی‌کرد، نامی و نشانی از شمس باقی نمی‌ماند» (گولپینارلی، ۱۳۸۴: ۱۶۴) و اگر مولوی را ولی مشهور می‌دانیم به این سبب است که واسطه میان خلق و شمس قرار می‌گیرد و زبان ترجمان اندیشه‌های شمس می‌شود. افزون‌بر این، شمس هنگامی ناپدید می‌شود که خضروار، مولوی را از نوامیس و تعلقات جسمانی رها می‌کند و او را بر اسرار و معارف عرفانی و لطایف الهی آگاه می‌کند (مدرسی، ۱۳۷۸: ۸۵۳، نقل از آخرت‌دوست).

## ۵- نتیجه‌گیری

با وجود شباهت‌های فراوان، تفاوت‌ها یا تضادهای شمس و مولوی نیز بسیار متنوع و گسترده است. شمس و مولوی در دو خانواده متفاوت، با دو فرهنگ و روش تربیتی مختلف پرورش یافتند. نوع نگرش خانواده نسبت به عرفان و تربیت عرفانی - ریاضتی، به سفرهای بسیار شمس برای یافتن مرشد و پیری انجامید تا افزون‌بر درک حالات او، دقایق عرفانی را فراتر و برتر از آنچه می‌داند به او بیاموزد. شرایط مولوی کاملاً متفاوت و متضاد با شمس است. او در خانواده‌ای بزرگ

می‌شود که تربیت عرفانی - ریاضتی از جایگاه والایی برخوردار است و پدر نخستین پیر و مرشد اوست. این تفاوت در نوع پرورش و تربیت و... سبب می‌شود تا مولانا و شمس با وجود تشابهات بسیار و عشقی مشترک، تفاوت‌ها و تضادهای بسیاری در نوع رفتار، گفتار و اخلاق و سلوک خود داشته باشند.

شمس مجذوبی سالک و ولی‌ای مستور است که در پی ولی‌ مشهوری می‌گردد تا واسطه‌ او و خلق شود و زبان اندیشه‌اش باشد. دریای وجود مولوی در مقام ولی‌ مشهور آماده پذیرش این مأموریت است.

با وجود این تفاوت‌ها و تضادها بین شمس و مولوی، آنان توانستند شور و مستی بسیاری در عالم روان کنند و عرفان عاشقانه را بنیانی دوباره نهند؛ شاید علت این موفقیت، دوری از هرگونه تعصب در نگاه و رفتار و گفتار باشد. شمس و مولوی در مذهب، درجات سلوک و حتی خلق و خوی متفاوت بودند؛ اما هدف مشترک آن دو همراه با عشق و یقینی استوار، مانعی بزرگ بر راه تعصبات جاهلانه است و به همین سبب توانستند رشد سلوکی - عرفانی خود را فنا نسازند و حتی آن را اوج دهند.

#### پی‌نوشت‌ها

۱. این مقاله خلاصه‌شده و بازنویسی کلی بخشی از پایان‌نامه «بررسی و تحلیل تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولوی» است که در سال ۱۳۹۳، در گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کاشان دفاع شد.
۲. درباره حنفی‌بودن مولوی، ر.ک: (ابی‌الوفا القرشی الحنفی، ۱۳۹۸: ۳۴۳).
۳. در صورت توفیق در پژوهشی دیگر تفاوت یا تضادهای شمس و مولوی در آراء و اندیشه‌ها بررسی می‌شود.
۴. درباره پیران شمس در پایان‌نامه کامل بحث شده است. روایتی را که خوارزمی به باباکمال نسبت می‌دهد (رفتن به قونیه و...)، به رکن‌الدین سجاسی هم نسبت می‌دهند؛ گفتنی است اگر شمس، پیر یا پیرانی غیر از شمس‌الدین خویی و ابوبکر سله‌باف داشت حتماً در سخنان خود بیان می‌کرد. البته آنچه در همه این روایات مشاهده می‌شود این حقیقت است که تعالیم این پیران سودی برای شمس نداشته است و او فراتر از تعالیم آنان بوده است (ر.ک: خوارزمی، ۱۳۶۶: ۱۳۱).
۵. برای تفسیر اول که شاید رساتر باشد و نیز شناخت و توجیه تصاویر سه‌گانه‌ای که از مولوی در مقالات

رسم شده است، هم‌چنین برای دریافت دو چهره متفاوت شمس در بیان مولوی، ر.ک: (موحد، ۱۳۷۹: ۱۵۳ - ۱۴۵).

## منابع

- ۱- افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۶۲). مناقب العارفین، تهران: دنیای کتاب، چاپ دوم.
- ۲- ابی‌الوفا القرشی الحنفی، محیی‌الدین ابی محمد عبدالقادر (۱۳۹۸ق). جواهر المصیئه فی الطبقات الحنفیه، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره: مطبعه عیسی البابی الحلبی.
- ۳- خوارزمی، کمال‌الدین (۱۳۶۶). جواهر الاسرار و زواهر الانوار، تصحیح و تحشیه محمدجواد شریعت، اصفهان: مؤسسه انتشاراتی مشعل اصفهان.
- ۴- حسینی، مریم (۱۳۸۶). «شطحیات منظوم مولانا در غزلیات شمس»، نامه فرهنگستان، شماره ۳۵، ۱۰۷ - ۱۲۳.
- ۵- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۵۸). سرنی، تهران: انتشارات علمی.
- ۶- ----- (۱۳۷۵). پله پله تا ملاقات خدا، تهران: علمی، چاپ نهم.
- ۷- سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۶۸). زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران: اقبال، چاپ سوم.
- ۸- سلطان‌ولد، بهاء‌الدین (۱۳۱۵). مثنوی ولدی (ولدت‌نامه)، مقدمه و تصحیح و حاشیه نگار جلال‌الدین همایی، تهران: اقبال.
- ۹- شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۲). زبان شعر در نثر صوفیه (درآمدی به سبک‌شناختی نگاه عرفانی)، تهران: سخن.
- ۱۰- ----- (۱۳۸۸). غزلیات شمس تبریز، ۲ جلد، تهران: سخن.
- ۱۱- شمس تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۹۱). مقالات، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی. صدیقی، کبری (۱۳۹۳). بررسی و تحلیل تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولوی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، استاد راهنما: رضا روحانی، دانشگاه کاشان.
- ۱۲- طالقانی، محمدعلی (۱۳۷۹). «شمس تبریزی ذیلی بر مقاله «این شمس خود کیست...؟»، مجله ایران‌شناسی، سال دوازدهم، شماره ۴۵، ۱۳۲ - ۱۳۸.

- ۱۳- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۵۸). *زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی*، تهران: زوار.
- ۱۴- گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۸۴). *مولانا جلال‌الدین*، ترجمه و توضیحات، توفیق هاشم‌پور سبحانی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۱۵- لاهوتی، حسن (۱۳۹۰). *ارغنون مولوی*، تهران: نامک.
- ۱۶- مدرسی، فاطمه (۱۳۷۸). «نقد عرفا از دیدگاه شمس تبریزی»، گردآورنده وحید آخرت‌دوست، ویراستار فاطمه مدرسی، *مجموعه مقالات همایش بزرگداشت شمس تبریزی*، تهران: انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۱۷- موحد، محمدعلی (۱۳۷۵). *شمس تبریزی*، تهران: طرح نو.
- ۱۸- ----- (۱۳۸۷). *باغ سبز گفتارهایی درباره شمس و مولانا*، تهران: کارنامه.
- ۱۹- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۳۶). *دیوان کبیر (کلیات شمس)*، تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
- ۲۰- ----- (۱۳۴۸). *فیہ ما فیہ*، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم.
- ۲۱- ----- (۱۳۷۳). *مثنوی معنوی*، تصحیح رینولد الین نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران: امیرکبیر.
- ۲۲- مولوی‌نژاد، صالح (۱۳۷۸). «این شمس خود کیست تا چون مولانایی مرید او گردد»، *ایران‌شناسی*، تابستان، شماره ۴۲، ۲۸۵ - ۳۰۰.
- ۲۳- همایی، جلال‌الدین (۱۳۶۶). *مولوی‌نامه*، ۲ ج، تهران: هما، چاپ ششم.